

د غلنامه

تراوش خامه : لکۍ پینښ آق اولی

مستمل بر ۵۸ بنه که از سال ۱۲۹۱ تا سال ۱۳۲۰
تدریجاً ساخته شده

بهمن ماه ۱۳۲۰

قیمت چهار ریال

چاپخانه ارضان

دیوان ینیش

در سه جلد بچاپ میرسد

جلد اول - اشعاریکه از سال ۱۲۷۷ تا سوم اسفند ماه ۱۲۹۹ سروده شده

جلد دوم - آنچه از سوم اسفند ۱۲۹۹ تا ۲۵ شهریور ماه ۱۳۲۰ ساخته شده

جلد سوم - آنچه از ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ ببعد تراوش یافته و خواهد یافت
این سه جلد در جزوه های ۳۲ صفحه با جلد کاغذی بطوریکه پس از اتمام با کثافت جلد قابل صحافی و ترتیب یک کتاب باشد بتدریج فروخته میشود

اشعاریکه تا سال ۱۲۷۷ سروده شده و کودکانه بوده و هزلها و هجوهای زننده و آنچه بامقتضای وقت ناسازگار تصور شود بچاپ نمیرسد
چاپ جلد دوم بمناسبت اینکه راجع بدوره اختناق ادبی و سیاسی بوده و بیشتر مورد توجه جامعه است بر قسمتهای دیگر مقدم خواهد بود. چنانکه در دیباجه جزو اول کتاب دوم ملاحظه میفرمائید آثار قلمی **ینیش** بردیف زمان پیدایش بچاپ میرسد تنها ۶ قسمت را برای اینکه خوانندگان خاصی دارد در دیوان نگنجانیده و بشکل رساله جداگانه بخوانندگان اهداء خواهد کرد
۱ - **دغلنامه** - ترجیع بند شیرین و فکاهی اخلاقی در نکوهش نا درستی متجاوز از هفتصد بیت

۲ - **دیوان حکیم پر خور** - مشتمل بر انواع مختلف اشعار خنده آور و دلنشین در موضوع سور و خوراک

۳ - **خرمقاله** - نگارش شوخی و نیشدار بشر که در نوع خود بکر و کامل است

۴ - **سخنان کوتاه** - بشر که حاصل آزمایشهای عمری نگارنده بوده و در نهایت ایجاز نوشته شده.

۵ - **گلچین** شوخیهای مندرج در روزنامه فکاهی بهلول و ایران نو و ستاره ایران (طرائف ظرائف)

۶ - **گزارشهای اداری** - که بقلم نگارنده در مأمورینهای مختلفه ممرکز تقدیم شده است

غلطنامه دغلنامه

درست	غلط	سطر	صفحه
کو	کو	۱۴	۴
تا	تا	۱۸	۹
جری	جرا	۱۵	۲۱
کهر	کهر	۴	۲۷
امنیہ	امنیه	۱۹	۲۸

در جزو اول کتاب اول

بهین	بهین	۹	۲
------	------	---	---

محل فروش دیوان ینش

کتابخانه طهران - اول خیابان لاله زار

کتابخانه ابن سینا - خیابان شاه آباد

شرکت روزی - میدان بهارستان اول کوچه نظامیه

آرایشگاه برادران سلمانی - خیابان ناصر خسرو نزدیک دارالفنون

بکسانیکه جزوه ها را مستقیماً از نگارنده خریداری کنند صدی

ده و باقایانیکه پنجاه ریال مقدماً تسلیم فرمایند صدی پانزده در بهای

تمام دیوان تخفیف داده میشود. متأسفانه بعلت ثابت نبودن نرخ کاغذ

و معلوم نبودن خرج طبع تعیین بهای کتاب متعسر است

آقایان کتابفروشان که مایل بفروش دیوان ینش باشند میتوانند

بنگارنده که ساکن خانه پلاک ۵۱ واقع در کوچه نظامیه و دارای تلفون

۴۵۶۶ است مراجعه فرمایند

تهی ینش آق اولی



د غلنامہ

تراوش خامه : تقی بینش آق اولی

مشتمل بر ۵۸ بند که از سال ۱۲۹۱ تا سال ۱۳۲۰
تدریجاً ساخته شده

بهمن ماه ۱۳۲۰

چاپخانه ارمنان

دغلنامہ

(ترجیع بند فلانیہ)

۱ - بند ہیہات

عمر بپہودہ بگذرد ہیہات	بیطالت تلف شود اوقات
وصف زیبا و زشت هر عصری	دولت ذوق و طبع راست زکوة
ندمی گر زکوة طبع اکنون	کی توانی تلافی مافات
بنشین پشت میز در خلوت	کاغذ آور بدست و کلک ودوات
جمع کن فکر و برنگار بنظم	شرح احوال يك نفر بد ذات
آنکه از نا درستی و دغلیش	جن وانس است و غول و شیطان مات
همچو او درکزی و نا پاکی	نیست از رود سند تا بفرات
همزیانند در تقلب او	مرد و زن ازدمشق تا بهرات
همه در وصف او همی گویند	کیلک و کرد و ترک و تات و بیات

راستی کرده از کژی حیران

عالیرا فلاں پور فلاں

۲ - بند لات

نه همین آدمی ازین بد ذات که از او رنجه شد جمادونبات

دام کیدش بود مهین آفات
 میرد گوش هر برهنه لات
 بر سرکشت وزرع و ملک و قنات
 بیدی از وزیر تا ثبات
 هر کجا زو حواله است و برات
 نیست او را دگر امید نجات
 زند خواند گهی و گه تورات
 من چه گویم ازودراین ایات
 که بدزد ز خضر آب حیات
 آمده از زیارت عتبات

از ورامین گرفته تا طهران
 میکند جیب مردم خسر پول
 بسکه دعوی تراشد او از چوب
 همه عدلیه میشناسندش
 نبود جز نکول و رد در کار
 هر کسی را بدو فتد سروکار
 تا سر وامخواه بیچاند
 آنکه تکفیر کرده نرودش
 روزی آن ور شکسته مشهور
 با تعجب بزازترین میگفت

راستی کرده از کوی حیران
 عالمیرا فلان پور فلان

۳ - بند گدا

هرچه بدهیش جا بجا بخورد
 مال درویش بینوا بخورد
 او کند اخذ و بی ریا بخورد
 بول خلقی چو اژدها بخورد
 آن خدا ترس پارسا بخورد
 بهر خرسندی خدا بخورد
 آنچه داده بما سوی بخورد
 آنچه یابد بروستا بخورد
 نخود و ماش و لویا بخورد
 مال ارباب بر ملا بخورد

آنکه مال شه و گدا بخورد
 زر و سیم توانگر و دارا
 گر تصدق دهی زروی ریاش
 مال شهری خورد نهنگ صفت
 خواسته اهل تقوی و برهیز
 ثروت ظالم ستم پیشه
 چونکه دستش نمیرسد بخدا
 گر دهی فی المثل اجاره کند
 صیفی و شتوی و جو و گندم
 متشبث شود بکسر عمل

نیز حق رعیت و دیوان
آب و محصول و بذرو کوت و بسوز
آنچه افتد بدست او بلعد
او بیگانگان چه خواهد کرد
ما بیانگ بلند می خوانیم

زان پاکار و کد خدا بخورد
بهر تسکین اشتها بخورد
آنچه بیند پیش پا بخورد
که زر خویش و آشنا بخورد
گر بخواهد که مال ما بخورد

راستی کرده از کژی حیران
عالمیرا فلان پور فلان

۴ - بند لق

چشمپایش زل و دهانش لق
بانگ نحشش بود چو عرعر خر
از هجایش نگفته ام صد يك
پای نگذاشته است بر پهن
بد حسابی بدو شده زنده
هست حقش جریمه و کوسر
دستش آنجا که زر سراغ کند
تن او زیر قرض تا گرددن
مصطفی ز انفعال این پیرو
چون در خانه پدر بگشاد
او خری بیش نیست ور پوشد
استخوانش نیفکنم در پیش
من و این ذکر تا مراست توان

شکمش گنده است و گردن شق
رنگ رویش چو آجر ابلق
بکنم گر سیه هزار ورق
هیچ مهتر چنانکه او برحق
نا درستی گرفته زو رونق
چوب و شلاق و حبس و فحش و نسق
افتد آنرا بروی چون زیبق
دست در مال شبهه تا مرفق
شده نزد مسیح غرق عرق
هو که حقش کند بدو ملحق
جامه برتن ز صوف و استبرق
تا قیامت اگر کند وق وق
من و این ورد تا مراست رمق

راستی کرده از کژی حیران
عالمیرا فلان پور فلان

۵ - بند دراز

وقت حاجت ز راه عجز و نیاز
چون شود بی نیاز شاهد و ش
گر طلبکار جبرئیل امین
شودت صبح و شام موی دماغ
ور بود نیمشاهیت مدیون
او ز شیطان پیمبر است مگر
درهمی گر کند سراغ بچرخ
کردیش ور شکسته ار گشتی
شد نصیبش ز قسمت ازلی
لخت ماند گر از تنش بکند
ورد موسائیات باورشلیم

در ثنایت شود سخن پرداز
عشوه آغازد و کرشمه و ناز
نکنند در بروش هرگز باز
گر بده باشدت باو يك غاز
سالها روی او نبینی باز
که بود در تقلبش اعجاز
بر فلک مرغ سان کند پرواز
پنج شش روز با روچیلد انباز
دست کوتاه و آستین دراز
رخت نسیه خریده اش بزاز
هست چون ذکر حاجیان بحجاز

راستی کرده از کژی حیران
عالمیرا فلاں پور فلاں

۶ - بند روده

دزد او حمد و سوره را ز نماز
اوقتد گر ترا بدو سر و کار
کز کفش نیم غاز در صد سال
چون بخواد بریدن گوشت
چونکه برید گوش و کیسه برید
بفریبی اگر سراغ برد
گر بسربازیش رود فرزند
سیر ها میکنی ز نا پاکی

بردرحق شود چو دست انداز
چاره نیستت بسوز و بساز
توانی برون کنی با گزاز
سخت برچانه است و روده دراز
سالها بر نیایدش آواز
یکدو شاهی شود غریب نواز
شاد گردد که گردد از سرباز
شویش گر دو روز محرم راز

همه حیران که در مقابل او
هان میندار کز ره اغراق
هر که بشناسدش چنین گوید
با تو گر راز دل کند ابراز
راستی کرده از کوی حیران
عالمیرا فلان پور فلان

٧ - بند گردن

در قساوت دلش بود آه
گر به خوی است و بزدل و سگ جان
کله خر چشم خیره و تنه لش
شکمش را دو ذرع قطر افزون
وزنش از بار معده نی از گوشت
هر کس از دور بنگرد کانسان
بی تأمل یقین کند که بود
خرکاتش قبیح و نا هنجار
دهدش خط بندگی شیطان
مالکی را که اوست مستاجر
گر ز مال الاجاره سعی کنند
باد پیوده یزد از غربال
این همه سهل باشد آن ده را
اندر آن قریه روید اشتر خار
بلکه در گورهای آن رستا
بسکه ویران شود در آن ده کس
آنچه آلات کشت و زرع بود

از وقاحت تنش بسان چدن
هم شترکینه است و خرگردن
دست کج تیره جان و روئین تن
وزن او بیشتر ز سیصد من
قطر از آماس باشدش نه سمن
رود آهسته آن قطور بدن
قعبه رو گشاده آبستن
کلماتش رکیک و مستهجن
پیش او سر سپارد اهریمن
بایدش چشم بوشد از خرمن
تا بدست آیدش یکی ارزن
آب کوبد بهرز در هاوت
گر بود گلشنی کند گلخن
زان سپس جای سنبل و سوسن
خود نماند نه مرده و نه کفن
نگزیند بغیر بوم و وطن
بیل و داس و دوشاخ و گاو آهن

بیرد جمله را بخانه و زود
نکند با درخت باد خزان
روستائی زنی که از کیدش
اینچنین میسرود و می نالید
بسپارد پیور و دختر و زن
آنچه آن بی مروت پر فن
مانده لوت و برهنه در بهمن
کودک خود گرفته در دامن

راستی کرده از کژی حیران

عالمیرا فلان پور فلان

۸ - بند جوشن

نا کسی راست مغز او معدن
نکند آنچه او کند در شهر
با همه هوشیاریش گولی است
در برش نیست جامه جز نسیه
نیستش يك ستاره گر یزد
در مضافش همه طلبکاران
عاجز آیند کز کلفتی پوست
آنکه آوازه خیانت او
چه ضرورت که در نکوهش او
کیست نشنیده دم این نا پاک
من نه تنها که مرد وزن گویند
دغلی راست قلب او مخزن
در بیابان سوار شاهسون
با همه زیرکی بود کودن
از عبا تا ازار و پیراهن
خاک هفت آسمان پیرویزن
گر چه پیل افکنند و شیراوژن
بر تن بیرگش بود جوشن
شد ز ایران زمین بمصر و ختن
عمر ضایع کنم بطول سخن
جز اصم یا نگفته جز الکن
بر در و بام و کوچه و برزن

راستی کرده از کژی حیران

عالمیرا فلان پور فلان

۹ - بند کک

نه رفاقت شناسد این مردک
بر تن بی رگش اثر نکند
نه رعایت کند حقوق نمک
نه مذمت نه سرزنش نه کتک

روز و شب فکراوست دوز و کلک
 افکند همچو استری جفتک
 راست مانند جوجه اردک
 نیست غیر تلخه و دیبک
 پدرش پول آجر و آهک
 زده نقد قالب او بمحک
 چند ماهی ازو نشد منفک
 کان طلب را کند ز دفتر حک
 پاسخ داد آن پسر بدرك
 حاصل از آن بغیر سیلی و چک
 شده از لطمه صورتش لك و پك
 رفته فریاد و شیونش بفلک

سال و ماه است کار او زدوبند
 چونکه عدلیه اش کند احضار
 گاه بر آب و گاه بخشک رود
 بدر گندم گرش دهی حاصل
 بود مدیون بمرد کوره پزی
 کوره پز زین پسر مطالبه کرد
 از برای وصول آن جزئی
 گفت چون دید چاره نیست جزاین
 گیرمت دامن پدر در حشر
 کرد ابرام باز و هیچ ندید
 بدر آمد ز خانه مدیون
 با دلی ریش اینچنین میگفت

راستی کرده از کژی حیران
 عالمیرا فلان پور فلان

۱۰ - بند پلیس

کید آموزد ازوی و تدلیس
 که مراورا مصاحبند و انیس
 جای سیم وزر و متاع نفیس
 کژی و نا درستی و تلبیس
 برص آید ز همنشینی پس
 میکند عمرو عاص را تدریس
 میشود زود وارث جرجیس
 چونکه با او بود انیس و جلیس

گر نشیند فرشته با ابلیس
 همچنین بستگان این بد جنس
 گر چه میراث از پدر بردند
 همگی مکر و حيله و دغلی
 کسب ازو کرده اند بد ذاتی
 آن گرامی برادر دغش
 از برای تصاحب دیگی
 نیز مردی دیگر ز خویشانش

شده در کید و شیطنت استاد
 ندهد تا که اجرت خیاط
 و اندیکر بسته اش که از وافور
 گر رود بر فلک در اندازد
 گر نه این خانواده در ایران
 ور نبود این قبیله هیچ نبود
 پیش ایمانشان بود الحق
 صیت نا پاکى و تقلبشان
 باخطی خوش شنیده ام نقش است

راستی کرده از کژی حیران

عالمرا فلان پور فلان

۱۱ - بند خاهوت

هست اصلش ز عالم ملکوت
 گفت او را بنینوا ببرند
 تا که دزدیده از چه بابل
 باز گردد سوی وطن قاجاق
 گشت مردود عالم اموات
 شد بچاپار خانه جای ستور
 تا باصطبل جا کند معجان
 بسته شد بس بدستگاه و نرفت
 ادبش را همین نمونه بس است
 وامخواهی از او چوخواهد زر
 گوید آن وامخواه بیچاره

مله هست آفریده ز کتوت
 لیک چون مرده مفت برتابوت
 ببرد سحر نامه هاروت
 خاق را جادوانه سازد لوت
 نرسیدش چو مردگی بشوت
 نا کنندش برایگان خاموت
 نایش رایگان دهد قرموت
 بر زردش سورچی هزار قنوت
 که بمدفوع خویش گوید کتوت
 پاسخش دزد او بنام سکوت
 از سکوت غریم خود مبهوت

راستی کرده از کژی حیران
عالمیرا فلان بور فلان

۱۲ - بند حرام

قدح او صبیح و شام خوش باشد	هجو و ذمش مدام خوش باشد
گفت سودای خام خوش باشد	تا مگر صرف هیمه کم شودش
گفتم او را کدام خوش باشد	از حلال و حرام رفت سخن
از حلال و حرام خوش باشد	گفت هر چیز کافتدم در چنگ
حرکات لثام خوش باشد	بهر موضوع هجو شاعر را
مبتلای زکام خوش باشد	دهدن او بدین لحاظ و نظر
طعم اینم بکام خوش باشد	آب بینی همی خورد گوید
دادنش زر بوام خوش باشد	تا چشد مرد طعم بد بدهی
یک جواب سلام خوش باشد	تا چه جای بشیزی از بدهد
زان میان این کلام خوش باشد	در حقش گفته شد هزار سخن

راستی کرده از کژی حیران
عالمیرا فلان بور فلان

۱۳ - بند عرصات

نشود پاك سك بآب فرات	گفت دفنش کنند در عتبات
بگریزند در سقر اموات	هم از آن مرغزن که مدفن اوست
آنکه مودی بود بگناه حیات	از پس مرگ هم بود مودی
بیر اهل ذوق بر سوقات	بشنو قصه ز اخلاقش
داد او برج قوس را میقات	ز برای ادای دین قرار
گفت وعده قرین شود بوفات	وامخواهش همی بمزرعه یافت
زین عمل رنجه داشت روح نبات	بود مشغول بذر پاشی او

کاشتی جو که تاش بفروشد	جای گندم بشیر او صلوات
گفت نی نی بزارعین که زرع	خود حرامست رد خمس وزکات
وامخواهی بگاہ زرع بود	قصه ۰۰۰۰۰ خر و عرصات
ماند حیرت زده طلبکارش	گفت پنهان چو مرد دیپلومات

راستی کرده از کژی حیران

عالمیرا فلان پور فلان

۱۴ - بند راست

نشیده است گوش ازوی راست	گوئیا معرض از رضای خداست
هم بعاتت دروغ خواهد کرد	روزگارش اگر بگوید راست
میشود ماست رو سیه مشهور	گر بگوید سپید باشد ماست
هر کجا او بگفتگو بنشست	صدق و حق از میان سبک برخاست
آنچه بفروخت نرخ آن بفزود	قلب در جنس کرد و وزنش کاست
کرد باغی اجاره در طهران	گفت خواهم چو جنتش آراست
بیمروت ز ریشه اش بر کند	هر درختی که خواستی پیراست
او دغل زاده است و جز دغلی	توان زین حلال زاده خواست
نه بلندن برون تنها گفت	دراکس سایر است و در بلفاست

راستی کرده از کژی حیران

عالمیرا فلان پور فلان

۱۵ - بند پا پوش

چست وچالاک در بریدن گوش	هست چون گربه در گرفتن موش
دید در خواب مردی از صلحا	محشرو آن غریبو و جوش و خروش
خاک گردیده چون فلز مذاب	چشمه آفتاب اندر جوش
مردکی پا لهنک در گردن	میکشیدند چون ستور چموش

راست مانند لوك مست بدوش
 پس بيانك رسا زعرش سروش
 كه شود هوشمندازان مدهوش
 آن دگر بار دوخته پا پوش
 آن دگر جامه ر بوده ز دوش
 ديد چون اهل حشر را خاموش
 مال مردم چو كبك را قره قوش
 همه گفتند نوش بادش نوش
 مالك اين بيت خواند چون چاوش

بود او را جوالها بر هم
 بارها شد گشوده و گفتا
 هان بيايد خوش تماشائي است
 بود باري كلاه برده ز سر
 آن دگر جيب كنده از جامه
 زان ميان گفت يك طلبكارش
 ميربود اين پليد در دنيا
 ميخورد جاي مال ما زقوم
 كاروان چون روانه شد بسقر

راستی کرده از کوی حیران
 عالمیرا فلان پور فلان

۱۶ - بند قمه

دشمن مال و مكنت همه است
 جای وحشت نه جای واهمه است
 بدتر از فوجها تراكمه است
 گاه در كار غارت رمه است
 كارگرتر ز دشنه و قمه است
 زانكه پيراهه مخاصمه است
 طرح دعوی براو بمحكمه است
 گر بعدليه شور و همهمه است
 بيرگي را مگر مجسمه است
 همه جا اين سرودوزمزمه است

اين دغل دوستدار مظلومه است
 روستائي اگر اجاره كند
 بهر تاراج قريه يكتنه او
 كه بفكر چاول محصول
 شيد و تزوير و مكر و تردستيش
 گر ره دوستي رود هشدار
 آخر كار هر معامله اش
 هست غوغاي و امخواهانش
 نيست پروا چرا ز رسوائيش
 نه بطهران بهر كجا كه رويم

راستی کرده از کوی حیران
 عالمیرا فلان پور فلان

۱۷ - بند تله

هر که با این دغل معامله کرد
 هر که شد روزی آشنا با وی
 هر که را ثروتی چودین ازدیو
 این دغل در معاملات بلد
 تا که گردد شریک دزد براه
 در ره درهمی که در جیبی
 جهد ها در گرفتنش مبذول
 نا درستیش با طلبکاران
 چون بدستش فتاد مال حرام
 بوستانها اجاره کرد چوخلد
 تله سازند بهر موش این موش
 هر کسی را دل و زبانی بود
 آن شنیدم که شیخ ابوالقاسم

بد حسایش تنگ حوصله کرد
 تا قیامت ز بخت خود گله کرد
 مخفی از دستبرد این دله کرد
 آنچه در خون عمل کند مله کرد
 خویشتن را رفیق قافله کرد
 همچو حاجی بیکه هروله کرد
 گاه پس دادنش ماطله کرد
 صحن عدلیه پر ز ولوله کرد
 چون حرامی زوجد هلهله کرد
 وز پی استفاده مزبله کرد
 جیب خود را برای زر تله کرد
 قدح این صد زبان ده دله کرد
 گفت هر جا که طرح مسئله کرد

راستی کرده از کوی حیران

عالمیرا فلان پور فلان

۱۸ - بند ریش

این دغل یکدو سال از این پیش
 با یکی ساده کرد سودائی
 مدتی از زیان و درد سرش
 شرح اخلاق او در این ترجیع
 عاقبت دیدم او ز کسج رفتن
 بگرو یا بقرض داد ز کف

بود گرگی درون جامه میش
 کز برون نوش و ازدرون بد نیش
 بود آن ساده لوح درتشویش
 گفتم آنسان که بد نه کم نی بیش
 در وحل ماند چون خری زخریش
 سربسر خانه و ائانه خویش

بارها گفتمش که هر که کج است
گفتمش ریشخند را روزی
نا درستی بگفتنش گنه است
گفتم او را کژی است که کاری
تا نگشتیش حال و روز تباه
نشدی باری اینچنین رسوا
روز مرگ فرانسوا زوزفش
تا بدیدش بفارسی این بیت

گر توانگر بود شود درویش
تو باین ریش میروی تجربیش
نه در اسلام بلکه در هر کیش
کاش زودش گرفته بود بریش
تا نگشتیش کار زار و پریش
نزد ییگانه و بدیده خویش
دیدم اندر سفارت اتریش
بهر تنبیه خلق خواند کشیش

راستی کرده از کژی حیران

عالمیرا فلان پور فلان

۱۹ - بند دوخت

از جهان دهر گوئیآکین توخت
پدرش گاه عقد نطفه او
تا بماند اوجاق خود روشن
اوستاد دغل بمکتب شید
گر نه ساقط خیار غبن بدو
درزی مشتهر بیالان دوز
مزد او را ندادی و گفتمی
گفت درزی چو مبلغی هنگفت

که جهانی بدن وجود بسوخت
مادرش نام حق نگفته... خت
آتشی بهر جان خلق افروخت
همه مکر و مکیدتش آموخت
شرع رد کردی آنچه او بفروخت
سالها جامه بهر او میدوخت
بایدت زر بجیب من اندوخت
اجرتش نزد آن دغل شد سوخت

راستی کرده از کژی حیران

عالمیرا فلان پور فلان

۲۰ - بند ریخت

چون پدر آب نطفه اش میریخت

در جهان باد فتنه میانگیخت

ریخت او آب پشت و غافل بود
 بر سر چند شاهی این فرزند
 خواست بر سر کله نهد همه را
 بهر يك کيله جو که قسمت
 آشنا شد هرآنکه بودش دوست
 شد ز کف آب و خاک مورویش
 زارعی در تقلبش همدست

راستی کرده از کژی حیران

عالمیرا فلان پور فلان

۲۱ - بند دام

نیست اندیشه اش ز تنگ و زنان
 گفتش هیچ راست گفتی گفت
 افکند بر بیام چرخ کمند
 کجی این نا درست را باشد
 بهر احصای نا درستیهاش
 که عمامه نهد بسر که مگر
 تا بدین مکر و حيله بتواند
 بود در شاهرود این شهرت
 که بتدیر او بدزدیدند
 خواست رفتن بمصر تا دزد
 دولت انگلیس آگه شد
 که بهر کشتی که بنشیند
 هجو او را که نیست پایانی
 ليک طبعم دگر نمی یابد

نیست پروایش از حلال و حرام
 من ندانم دروغ و راست کدام
 گسترد بهر شیر گردون دام
 جامه راست در خور اندام
 نه زمان وافی است و نه ایام
 داندش خلق حجة الاسلام
 خورد مال ارامل و ایتم
 در میان خواص شهر و عوام
 جسدی را ز دخمه بسطام
 آنچه یابد مسله و اهرام
 داد رسماً بدو چنین پیغام
 میشود بهر غرق آن اقدام
 جمله جویم از برای ختام
 به از این بیت بهر ختم کلام

راستی کرده از کژی حیران
عالمیرا فلان پور فلان

۲۲ - بند مقطوع

تنگ صنع است الحق این مصنوع	نا درستیش سخت یافت شیوع
گشت بایر اراضی مزروع	بسکه از سوء استفاده او
تا ابد از فلاحتش ممنوع	ساخت حکم فواید عامه
نه قیامش نه سجود و رکوع	دیدمش در نماز بوالعجبی
تو نیاموختی اصول و فروع	گفتم او را مگر ز دین مبین
که نینگیزدم بورزش جوع	گفت هست این نماز با صرفه
بمقام وزارت متبوع	از محاکم شده است پیشنهاد
بر عموم قضات این مقطوع	کز پس چند سال تجربه شد
میشود هست سرقتش موضوع	که ییارو اقامه هر دعوی
خود بنظمیه اش کنند رجوع	پس سزد هرچه زین قبیل رسد
که بهر موقعی بود مطبوع	بیت ترجیع ما عجب بیتی است
با محمد علی شه مخلوع	روز بمباردمان لیاخف گفت

راستی کرده از کژی حیران

عالمیرا فلان پور فلان

۲۳ - بند کمند

نه مؤثر در او شکنجه نه بند	نه ورا سرزنش مفید نه پند
چونکه زو نیست بنده خرسند	نبود کردگار ازو خشنود
هر کجا سینۀ از اوست نژند	هر کجا خاطری از او رنجه است
دوستانش چو عیبهاش زیاد	دشمنانش چو عیبهاش زیاد
میکند کار نردبان و کمند	بردن مال خلق را فکرش

که همیخواست جیب يك يك کند
 بتظلم بسوی شهر شدند
 آن سرخر بجست همچوسپند
 نامد آن نا درست بی مانند
 منتظر مانده یکدوساعت واند
 میسپارد بخادم و فرزند
 آه از این نره دزد نیرومند
 همه گفتند این بیانك بلند

بود در خانه چند مهمانش
 خادمش گفت مردم دولاب
 دید بی پاسبان چو بستانرا
 میهمانان چو مدتی ماندند
 همه بر خاستند گشته کسل
 بر در خانه میزبان دیدند
 آنچه آورده صیفی و سبزی
 میهمانان چو قصه دانستند

راستی کرده از کوی حیران

عالمیرا فلان پور فلان

۲۴ - بند تنبان

جیب مردم فزون زامکان کند
 از خران جای جامه پالان کند
 بکه رد دین خود جان کند
 نیز از وامدار تنبان کند
 بیحیا پوستین دربان کند
 کاو بکرات جیب مهمان کند
 دید از آن مشکل است دندان کند
 کوه سنگین بعزم بتوان کند
 زان ضیافت شده پشیمان کند

چاه در راه هر مسلمان کند
 دست رد بردواب هم نگذاشت
 بلب آورد جان مدیونین
 کله وامخواه را بر داشت
 ره ندادش بخانه گر دربان
 میهمایش آمد و غافل
 کیسه داشت از زر آن مهمان
 برد آخر بیازی آن زر و گفت
 گفت مهمان وموی سبلت وریش

راستی کرده از کوی حیران

عالمیرا فلان پور فلان

۲۵ - بند قانون

صد هزاران خلاف قانون کرد
هر که دستی بگیر شد از وی
بدرستی نصیحتش کردند
از پدر مرده ریگ باغی برد
هبه کردش پیور و جفت دوبار
گرو دین ساختش زان پس
پس اجاره بیاغباش داد
سهم خود روز و سهم وی شب برد
پس بنام تصرف عدوان
باغرا مدعی بصد چو رسید
کرد افلاسنامه ابراز
شرح این قصه هر کسی بشنید

دل قانون گذار را خون کرد
با زردش در حساب و مدیون کرد
لیک آن نا درست وارون کرد
گوشده تا بگویمت چون کرد
هر دو را زین عطیه ممنون کرد
شصت دانگش بوام مرهون کرد
بین که چو نش بحیله مغبون کرد
تیره روزش ارا این شبیخون کرد
باغبانرا ز باغ بیرون کرد
وین عدد شخص ثالث افزون کرد
درامان ماند و خویش مامون کرد
بدو مصرع ادای مضمون کرد

راستی کرده از کوی حیران

عالیرا فلان پور فلان

۲۶ - بند کلاه

شیوه اوست مردم آزاری
خود بیازارد از طمع هر گاه
گفت با جفت خویش در بستر
من همه شب بخواب بینم زر
بر جهانم ز خواب بیکه و گاه
با همان حالتی که زر بکفست
گفت زن خواب که زر است ولی

پیشه او کلاه برداری
ندهد دست مردم آزاری
کای دل از مهر شوهرت عاری
(که بیداریم دهد باری)
شاید از طالع کند یاری
خواب گردد بدل به بیداری
کر ز منطق نصیحه داری

هست عکس قضیه نیز درست
اشترار پنبه دانه دید بخواب
شوهرش کرد عاقبت راضی
زن جهاندهش ز خواب چندین شب
شد بنزد طیب و زو بگرفت
بر عطار شد پی دارو
گفت عطار اینعمل چون دید

سخنم قصه ایست بازاری
بهر حملش که آورد کاری
هم بالراح و گریه و زاری
لا جرم رنجه شد ز بیماری
نسخه بر طبق علم بیطاری
ناخنک زد بجنس عطاری
متحیر ز روی نانا چاری

راستی کرده از کژی حیران

عالمیرا فلان پور فلان

۲۷ - بند خر

پسرش هم نمونه پدر است
نشود گر دغل دغلزاده
حکم کلی بگفتم و شاهد
باری این بدگهر که ناپاکیش
گشت عضو اداره و پنداشت
مدتی با حقوق خود گذراند
شد مصمم دراز دستی را
يك چك چند صد ریالی زد
جلب شد نزد قاضی تحقیق
گفت نام و نشان خود برگوی
نام خود را حمار گفت و برمز
منزل خویش گوشه زندان
نام بابش بگفت و مستنطق

کره خر بخلق و خلق خراست
توان گفت زاده پدر است
حکمران سرگذشت این پسر است
جزء ذات و سرشته گهر است
پشت میز اداره کن زراست
دید دستش ز پا درازتر است
گفت هم کاسبی است هم هنراست
آری این شاخ خبث را ثراست
دید قاضی که سخت خیره سراست
هم سرایت که درچه کوی دراست
خواست گفتن ستور بار بر است
(که بتحریر رقتش اثر است)
چون بدانست فرع آن شجراست

زیر لب گفت چون نکو دریافت
که نه اینکار سهل و مختصر است
راستی کرده از کژی حیران
عالمیرا فلان پور فلان

۲۸ - بند کاغذ

بدر ازا کشید استنطاق
کرد مستنطق از حجاز سؤال
متهم را اداة نفی و بیان
فن انکار و سلب را برساند
در نخستین جواب آن شیاد
منکر آفرینش خود و نیز
منکر پنج حس و چار جهة
هم در انجام کار کرد انکار
گفت باشد محال جنحه و جرم
دید مستنطق این سؤال و جواب
چاره از مدعی العموم بجست
یکی از حاضرین که می بشناخت
گفت این بار شاخه دغلی است
پدر او که نسکاح بیست
گفت مستنطق اینسخن چو شنید

بند ها شد سیاه از اوراق
متهم داد پاسخش ز عراق
بود محکوم حکم منع فراق
تا باقصری نهاییه اغراق
گشت یکباره منکر خلاق
منکر طبع و فطرت و اخلاق
کسره ارض و انفس و آفاق
جریان حواله و اطلاق
جعل و تزویر و همچنین الحاق
میگشاند برستخیز نطق
که نزیید باین دغل ارفاق
کار این خانواده را اعماق
در دریای دزدی و شلتاق
مادرش را ز مال شبهه صدق
(دیدخود مبتلای امری شاق)

راستی کرده از کژی حیران
عالمیرا فلان پور فلان

۲۹ - بند رامی

توأم آمد بدی و بد نامی
بر خود کامی است نا کامی

نا گزیر است از سیه فامی
 پیشه خویش ساخت آرامی
 پاسخنی داد از ره خامی
 کرد چندین سؤال الزامی
 بست برخویش حال سر سامی
 او چموشی گزید بر رامی
 خواند بیتی ز سعدی و جامی
 گفت و شرحی ز چشم بادامی
 صنف مسگر شمرد و حمامی
 یافت راه فرار الهامی
 گفت و گفتند عارف و عامی

چهره دزد همچو نامه او
 الغرض روز بعد مستنطق
 متهم با هزار بختگیش
 از پس آن جواب مستنطق
 متهم در جواب چون در ماند
 بار جرمش نهاده شد بر دوش
 بیریشان سخن توسل جست
 قصه از دهان چون پسته
 شاهد ییگناهی خود را
 دید مستنطق آن دغل درحال
 یادش آمد که زاده که بود

راستی کرده از کوی حیران
 عالمیرا فلان پور فلان

۳۰ - بند چاه

خواست یابد همی بزندان راه
 پسر خود برون کشد از چاه
 هیچ راهی جز ارتکاب گناه
 داد دشنامش آن زره گمراه
 او بجنگش بداشت خواه مخواه
 چهره اش را زلطمه ساخت سیاه
 لیک او را نبود از آن اکراه
 عازم عدلیه که و ییگاه
 با اشارات ابرو و بنگاه

پدرش شد ز ماجرا آگاه
 تا که با ریسمان حيله و کید
 دید انجام این گنه را نیست
 بیکی وامخواه خود بر خورد
 وامخواه آنچه صلح را کوشید
 عاقبت چاک زد گریباناش
 جلب کردند زی کلانتریش
 پسر نا درست خود میدید
 مینمودش فنوت تر دستی

هم در آخر مفتشی که ز هوش
بود در شهر شهره افواه
سر این کار کشف کرد و بگفت
العجب لا اله الا الله
راستی کرده از کژی حیران
عالمیرا فلان پور فلان

۳۱ - بند فشار

کرد مستنطق آنقدر اصرار
تا که بدیدید پرده انکار
هم ز چاکی که زد در آن پرده
روی بنمود شاهد اقرار
کرد صادر قرار مجرمیش
بیقراری بدل شدش بقرار
شد احاله پیار که دوسیه
که بد اوراق آن دویاسه هزار
کرد پس مدعی العموم جزا
و رأی بر طبق آن قرار اظهار
ادعا نامه شد نوشته همی
متکی بر مدارك و آثار
جلسه تشکیل یافت کرد دفاع
بفصاحت و کیل شیرین کار
لیک نطق و کیل سود نداشت
با همه سعی و کوشش بسیار
متهم آخرین مدافعه را
چون زن بچه مرده گریان زار
گفت ای قاضیان که قانونرا
هم بداد شماست استظهار
آنچه اقرار اندرین دوسیه است
من نگفتم بحق هشت و چهار
بر سر من جناب مستنطق
می برفتم شدم ز جان بیزار
بسکه از نظمیه بعدلیه
خورد وجه برات آن طرار
الغرض این بگفت و تبرئه شد
شد بر قاضیان سپاسگذار
چونکه شد حکم تبرئه صادر
لیک از بهر خود نمائی نیز
که بیان کردم اندرین اشعار
شرح نیرنگ رهنمائی باب
تا بدانند چون بود آن کار
سر بسر در حضور ایشان گفت

چون شنیدند قاضیان گفتند
 بعد تهلیل و ذکر استغفار
 راستی کرده از کژی حیران
 عالمیرا فلان پور فلان

۳۲ - بند دست

خواست گفتن بلا وجود من است	کربلی گفت او بروز الست
نیست الحق بهست از آن هست	آنکه باشد بلای جان وجود
داد رهنش دویت جا در بست	خانه داشت از پدر موروث
بیست و یکسال از محاکمه خست	وامخواهان خود بعد لیه
عاقبت خانه اش برفت از دست	شخص ثالث رسید تا بهزار
شرطها کرد بیشتر از شصت	خانه کرد اجاره و موجر
که در آن راه هر تقلب بست	بود شرط شکست شیشه یکی
که ازان هوشیار شد هر مست	از قضا يك شبی تگرگی زد
گفت مجموعرا تگرگ شکست	شیشه‌ها را بکند و زود فروخت
بهمن حيله از غرامت رست	خرده شیشه بریخت در خانه
اوزن و مرد وز بلند و زپست	هر که این داستان شنید بگفت

راستی کرده از کژی حیران
 عالمیرا فلان پور فلان

۳۳ - بند باخت

جگرش را ز داغ زر بگداخت	هر کسیرا که این دغل بشناخت
حرف خرجی نبینی از پرداخت	در حسابش مقابل دریافت
تیغ بر روی وامخواهان آخت	يك شبی درسرای خود آن‌دو
برد و در کنج مجبش انداخت	گشت نظمی ز اینخبر آگاه
دانه افکند و دامگاهی ساخت	او در آنجا بساط بازی چید

ریخت در جیب آنچه بردو سپرد
سند ذمه در مقابل باخت
هر که وجه سند مطالبه کرد
با بیانی خشن بدو بر تاخت
گفت قرض قمار شرعی نیست
نسیه باخت چون توان پرداخت
از حریفان او یکی نی زن
خواند این بیت و در نیش بنواخت
راستی کرده از کژی حیران
عالمیرا فلان پور فلان

۳۴ - بند رفته

بکشد حق بزودی آن بنده
که بود دزد تا بود زنده
شرح گوهر فروشیش بشنو
تا ترا روده بر کند خنده
داشت انگشتی ز در خوشاب
همچو ماه و ستاره تابنده
بیلیدی فروخت نقد و گرفت
کیسه زو بسیم آکنده
لیک گفتش که نیست ساعت سعد
بگذارش شبی بر بنده
روز دیگر بگفت دزدش برد
با یکی اره و یکی رنده
عرضا لی همی بتأمینات
داد آن نا درست یکدنده
چون خریدار رد قیمت خواست
گفت از حکم شرع تاوان نیست
ز آنکه آید دید ایشان
گفت آن بینوا چو دید ایشان
راستی کرده از کژی حیران

عالمیرا فلان پور فلان

۳۵ - بند نقاب

رنگ و بو دزد از گل و ز کلاب
سرعت و حس ز خون و از اعصاب
دهی آبادش از دهی گیری
چون همی سر رسد اجاره خراب
گفتم او را حق است یا باطل
مذهب طالبان رفیع حجاب

گفت زن بیحجاب به باشد
گفتم او را دلیل هم برکوی
گفت زن مهر عالم افروز است
خوش نباشد بزیر ابر نهان
باز گویم ترا دلیل دگر
مستقیماً کند معامله مرد
استفاده است سهلتر چون زن
کوجه را میتوان فروخت بز
کنی آسان بحیله مغبونش
ور بود مرد واسطه بمیان
گشت از روستا بشهرستان
چون شنیدند یکزبان گفتند

بیسختن در بر اولو الالباب
تا نویسم مقاله در این باب
بر رخ او بود نقاب سحاب
چهره آفتاب عالمتاب
بنویس از بخواهیش بکتاب
باز نی کش بروی نیست نقاب
خوب سر در نیاورد ز حساب
با تملق بقیمت عناب
چون ززن ملك اجاره کردی و آب
جان بز گیر اوفتد بعداب
منتشر شرح این سؤال و جواب
زن دهقان و مادر ارباب

راستی کرده از کوی حیران

عالمیرا فلان پور فلان

۳۶ - بند پا

بهمه در معامله پا زد
بهر يك پول يكولایت را
تا رباید در از تك دریا
گفتش جو به است یا كنندم
به بود جو بر خر و بنده
گاه دریافت گفت نکته بجا
چونكه كردند دعوتش بحساب
وام خود را زخلق پنهان داشت

آنچه بگرفت خورد و حاشا زد
همچو درویش پرسه زن پا زد
همچو غواص دل بدریا زد
گفت اینسان و شانه بالا زد
زانكه با كنندمش توان جازد
گاه رد حرفهای بیجا زد
همچو یابو بنیمه وا زد
طلب خود میان کرنا زد

سر پا کرد اجاره محصولی
 بیت ترجیع من بخوان کانرا
 همه را خورد و گفت گرما زد
 شیخ کرنا میان سرنا زد
 راستی کرده از کوی حیران
 عالمیرا فلان پور فلان

۳۷ - بند کمان

آن سیه دل اگر زجان گذرد
 تا یکی شاهیش بچنگ افتد
 تن برنج افکند ز جان گذرد
 بهر یک پول از جهان گذرد
 آب بر رخ چو ناودان گذرد
 گفت دانی بمن چسان گذرد
 کارد کوئی بر استخوان گذرد
 سخت بر پیر و بر جوان گذرد
 همچو تیری که از کمان گذرد
 دزد ناشی بکاهدان گذرد
 که بود ممتنع کز آن گذرد
 او نخستین ز امتحان گذرد
 که بدمش بهر زبان گذرد
 مثل سائری شده است این بیت

راستی کرده از کوی حیران
 عالمیرا فلان پور فلان

۳۸ - بند جهود

نه بجز سکه زرش معبود
 گفتمش زر وسیم چبود گفت
 بی سخن اسم اعظم معبود
 گفت باشد درا همی معدود
 گفتمش چیست علم و فضل و هنر

در سماجت قرین او چو جهود
نیست بولی بخانه ام موجود
کلورد مغز او ز کله فرود
یا گهر را ندید کم ز کبود
که بقرآن خدا چنین فرمود
تا ترا اصل وام بدهم و سود
ناگهان کرد در سرای ورود
که در آن وامخواه ساکن بود
لب بدشنام و اعتراض گشود
میهمان رنجه گشت کن مفقود
سوخت آنگاه وزان برآمدود
چونکه ازدود چشم او فرسود
کشف اینحیله را نکردم زود
گفت با دیدگان اشك آلود

راستی کرده از کژی حیران

عالیبرا فلان پور فلان

آمدش در سرا طلبکاری
گفت بیخود معطلی کامروز
مشت را وامخواه کرد گره
دند باشد حریف او پر زور
گفت باید نشاند آتش خشم
مهلتم ده دو ساعت دیگر
خادمش سفره ز کاه بدوش
اتفاقاً بریخت کاه آنجا
میزبان خشمناک خادم را
گفت این کاه را که ازگردش
خادم آورد چوب مشتعلی
وامخواه از در سرای گریخت
دست بر دست سودوگفت چرا
زان سبب از بی تشفی قلب

۳۹ - بند گریبان

نیست جز پول دین و ایمانش
نبرد دین ز دست شیطاناش
ندهد زر و گهر ستد جاناش
جامه از قماش کرمانش
مزد ناداده شد ز دکانش
کرد رسوا بشهر طهرانش

پول باشد عزیز چون جاناش
رایگان خواهد ار ستاند دین
ملك الموت خواهد ار زر از او
آن شنیدم که دوخت خیاطی
جامه را بهر امتحان پوشید
سالها خواست مزد خود درزی

عاقبت با سه چار از یاران
خواست تا ملجأش کند یاران
گشت یکباره عور آن محтал
پس بنظمیه گفت کان درزی
رشته آمد دراز و درزی دید
بگذشت او زمزد خود که کشد
دائم این بیت میسرود و بهم

بگرفت او بره گریبانش
بگرفتند و کند تنبانش
جامه بسپرد هم بیارانش
کرد سر تا پیای عربانش
که نیارد برید آسانش
آن دغل دست از گریبانش
از غضب میفشرد دندان

راستی کرده از کژی حیران

عالمیرا فلان پور فلان

۴۰ - بند داداش

گاه گردد قلندر و قلاش
هر کجا کامیاب شد دزدی
وام خواهان شب عروسی او
پور خود را نصایحی کرده است
گفته او را نخست از تزویر
تا که گردی شریک ارث پدر
با تو هر کس کند معامله
چاپلوسی اگر نرفت از پیش
نه ز نظمیه و نه امنیه
وز بی جلب نفع خویش بنه
آنچنان لخت کن رفیقان را
که چو سنجند با منت کویند
چون پسر این نصایحش بشنید

که ز اخیار و گاه از اوباش
گفت بودم بجای او ای کاش
پشک بردند از پی شاباش
تا شود نا درست چون باباش
دام نه خلق را و دانه پیاش
همه را در خطاب گو داداش
دعوی از چوب بهر او بتراش
ملتجی شو بتندی و پرخاش
نه ز عدلیه باید استیخاش
مته بر کون ارزن و خشخاش
در ره جلب نفع و کسب معاش
رحمت حق بر اولین نباش
گفت درزیر لب یواش یواش

راستی کرده از کوی حیران
عالمیرا فلان پور فلان

۴۱ - بند کتان

داده تعلیم اینچنین پنهان	پور را آن معلم شیطان
هست حیوان ناطقی انسان	که بقول اجله حکما
باید اورا خوراك چون حیوان	باشد اورا دهان و حلق و شکم
بودش احتیاج صد چندان	لیک چون با دادن بسنجندش
مر زمستان و بهر تابستان	در شمیران و شهر خانه و باغ
یا ز پشم و ز پنبه یا کتان	بایدش پوشش از قماش حریر
آنقدر که شمرندش نتوان	نیز خواهد ائانه منزل
بایدش عیش و نوش با جانان	هم بمشکوی و باغ و طرف چمن
جزو عادات روزگار و زمان	سینما و نمایش و رقص است
هر شبی بیشتر ز صد تومان	بهر رفع حوائج است ضرور
می نیارد بدست نیمه آن	گر کند مرد کار پنجه کس
بدو صد نوع و چار صد عنوان	پس بیاید ربودن از همه پول
خلف الصدق من شوی بجهان	گر تو ایندرسها بیاموزی
خواندت خلق عالمی درشان	همه داند حلال زاده ترا

راستی کرده از کوی حیران
عالمیرا فلان پور فلان

۴۲ - بند دامان

ور فروشی همی فروش گران	آنچه خواهی خری بخر ارزان
ور رسانی زیان مده تاوان	گیر تاوان اگر زیان رسد
بر زنش دست عجز بر دامان	ور ترا مدعی پدید شود

تا شود شاملش مرور زمان
 رشته عهد و حلقه پیمان
 نیک قانون بخوان حقوق بدان
 العذر از سخا و از احسان
 جود را حق ستوده در قرآن
 هم بقول حکیم کار جهان
 برنبه است پست تر زدهان
 چون دهان هرچه درجهان بستان
 از طمع بیشتر ز صد دندان
 جسم جنبنده ولی بی جان
 هم بدست آرزو برصدستان
 از زن و مرد هم زیرو جوان

راستی کرده از کژی حیران
 عالمیرا فلان پور فلان

کار تعقیب را معوق ساز
 بایدت بیشمار بست و شکست
 تا بیازی نبازی و بیری
 بغل را تا حد لثامت بر
 پسش گفت مرا گویند
 گفت بر جذب و دفع ستواراست
 چون دهان جذب میکند دفع
 مظهر مباح و هیچ مده
 چون دهان شوکه مرترا روید
 گفت بازش که هست بی زرمرد
 پس بدست دسیسه سیم بجوی
 تا که در بارهات چومن گویند

۴۳ - بند شلاق

گفت تا باب را نباشی عاق
 یا چو آن جارکان بسقف اطاق
 دبه را شیوه میکن و شلتاق
 از مجازات و حبس و استنطاق
 عضو شو در اداره قاقاق
 ابن یامین و موشه و اسحق
 جنس ممنوع بار کن ز عراق
 تند شو فحش ده بزن شلاق

برد پس روز دیگرش باطاق
 آنچه گویم چو در بگوش آویز
 دغلی پیشه ساز و جیب کنی
 از پی جلب نفع هیچ مترس
 گر بغواهی که بر شود جیب
 اولاً در نهان شریک بگیر
 زر بقاقاق زی عراق بپر
 بر مسافر بگیر سخت براه

گوی قانون تازه شده وضع
 رشوه چون داد دست از او بردار
 نیز از ظاهرش مسلم بود
 زنت از خواست کسوه و نفقه
 آنچنان سخت گیر بر او کار
 سعی کن تا دغل شوی چون من
 آنچنان کن که مرد و زن گویند

راستی کرده از کژی حیران

عالمیرا فلان پور فلان

۴۴ - بند و افور

باز گفت ای بلا ز جانت دور
 هست اندر اداره قاجاق
 شوfer است و مسافرین کنجی
 لیک باید برای نیل مرام
 ییکی گو که در ملأ دیدم
 ییکی گوی کر می قاجاق
 ورنه بودی بگوشه لب تو
 گوی خواهی بخم کنی قاجاق
 لا جرم چون مسافرین بینند
 هر چه خواهی دهند و بتوانی
 گر بخواهی هزار و صدگیری
 آنچنان کن که در حقت هر جا

پول را گیر غایت منظور
 راه شلتاق و دخل جور بجور
 خاصه وقتی رسند از ره دور
 بود همدست با پلیس عبور
 دوش نزد تو منقل و افور
 شده ای مست و بینمت مخمور
 چیزی از نقش باندل منقور
 هر که را هست خوشه انگور
 که درافتند سخت در محظور
 ساخت در راهشان سراپا عور
 بایدت دم زد ازلک و زکرور
 همه گویند ای گرامی پور

راستی کرده از کژی حیران

عالمیرا فلان پور فلان

۴۵ - بند جگر

شب دیگر چو خفت در بستر
دل باندرز من بده کاموخت
نو جوانست نا گزیر از عیش
هم بحکم تلون این سن
پس بهر روز بایدت گیری
گر نه این گنج رایگان یابی
عضو شو در اداره که بود
در محلی که عاده شکوه
یا بجائی که داد خواه شود
در مقامی که حل شود آنجا
بنما راههای قانونی
پس بیاری روی از غازه
نیز با تیغ تیز ریش و بروت
گیر چون دعوی شود مطرح
پس بگو راه دوستی با من
هم بزور سماجت و ابرام
تا بگوید چو کشف راز شود

گفت با پور کای خجسته پسر
روزگار این مرا بخون جگر
اینچنین است سر نوشت بشر
کرد با دلبری نشاید سر
مهر چون سر زند مه دیگر
بایدت گنج شایگان از زر
مرجع دلبران سیمینبر
شوهر از زن برد زن از شوهر
مادر از پور و پور از مادر
اختلاف برادر و خواهر
بکسی کو به آیدت بنظر
جامه خوش برش بکن در بر
بتراش و بفر بیارا سر
جانب نو جوان زن و دختر
هست اندر مصاف راه مفر
دختران و زنان زره در بر
هر کسی یابدت ز راز خبر

راستی کرده از کوی حیران

عالیرا فلان پور فلان

۴۶ - بند داماد

دختری داشت آن پلید نهاد
نو جوانیش خواستکار آمد
به ز خوبان خلخ نو شاد
زیرک و خو بروی و پاک نهاد

از مه مهر تا مه مرداد
از جهودان کسی ندارد یاد
همه گفتند هات مبارك باد
گفت باشم ز دردوغم نا شاد
بیگمان آبرو رود بر باد
عاریت خواه هر چه بادا باد
که بالاحاج و گاه با فریاد
نیک اندر خور مرام و مراد
رسم مرد است بر زنان بیداد
خواست مهر عروس از داماد
مهر دختر گه زفاف که داد
زنت همی در مطالبه آزاد
دختر و رایگانش خواهی
یا بر این و آن وثیقه نهاد
از حدود هرات تا بغداد

راستی کرده از کژی حیران
عالیپرا فلان پور فلان

بهر تعیین مهر و شیر بها
چانه زد آنقدر که در بازار
عاقبت سر گرفت آن وصلت
کرد ز اقوام دعوت و زاجباب
مر مرا در عروسی دختر
همه گفتند آنچه میباید
بگرفت او هر آنچه بتوانست
زان سپس مجلس عروسی چید
نیز اندر نهان بدختر گفت
زاو و کالت گرفت و روز زفاف
گفت داماد این چه نیرنگ است
گفت باشد صدق دین و بود
تو گمان برده که پروردم
نیز اشیاء عاریت بفروخت
خواند این بیت هر که این بشنید

۴۷ - بند مجنون

زر بود لیلی او بود مجنون
گفت باشم بروی زر مفتون
بر من به ز عارض گلگون
زاینکه سازم حریف را مغبون
قیمتش را ببرد شد مدیون
از برای وصول گوناگون
کوزه آب و قالبی صابون
که کند قازی از کفش بیرون
چونکه از آن نیافت به مضمون

دلش از عشق زر بود مشحون
گفتمش دل بدلبری دادی
چهره زعفرانی لیره
گفتمش از چه حظ بری گفتا
از ادیبی خرید گندم و جو
حیله ها آن ادیب اندیشید
عاقبت آن دغل فرستادش
یعنی از اینخیال شوید دست
شد چونومید ادیب خواند این بیت

راستی کرده از کژی حیران
عالمیرا فلان پور فلان

۴۸ - بند نوزاد

نپسندد دلی بکیتی شاد
گفتمش از چه شاد گردی گفت
گفتم از گفته نظامی هیچ
گفت شیرین و خسروم باشد
گفتم از آن فسانه برگوراست
گفت از آنکه پاک شیرین خورد
گفتمش باشدت عقیده چنین
دادن پول گفت باشد کفر
چون شنیدم بخواندمش این بیت

راستی کرده از کژی حیران
عالمیرا فلان پور فلان

۴۹ - بند کفش - یا بند نعل

بی سخن خواهد از عیال گذشت
گفت تا پول افتد اندر چنگ
تا که حق کسان کند با مال
گذرد گر شبی بتاکستان
نکند تا زیان زمایه بخورد
گفتم او را یقین بدینت هست
بهمه عمر در سرم جز پول
کفش بیچارگان ربود و ببرد
حرص او بر فرود هر چه براو
بیت ترجیع ما ز شرق بغرب
بند را هم بدان برم که از آن

گر بیاید ز زر و مال گذشت
باید از اهل و از عیال گذشت
همه عمرش بقیل و قال گذشت
خود تو کوئی دوصد شغال گذشت
بهر حاجت بهر مبال گذشت
گفت عمرم با احتمال گذشت
تو مپندار یک خیال گذشت
روزی از برصف نعل گذشت
هفته و روز و ماه و سال گذشت
از جنوب و هم از شمال گذشت
توانم بهیچ حال گذشت

راستی کرده از کژی حیران
عالمیرا فلان پور فلان

۵۰ - بند کداس

نیست از شر او مفر و مناص	میبرد گوش ازعوام و خواص
متخصص توان شمرد او را	که برد گوشها بنحوی خاص
بجز از زر مراد او بنماز	نیست از هو بسوره اخلاص
سیم اگر بر فلک شود طیار	زر بیم گر بود شود غواص
ور بچاه مبال افتد پول	قافیه بازد و شود کداس
صحبت از رقص رفت و فایده اش	بود مجلس همی باهلش غاص
دید چون پول از این ممر آید	عزم کرده است تا شود رقص
گفت تا کردم چپاول کاش	بودم از جیش سعد بن وقاص
چون شنیدم بخواندهش این بیت	تا شود جان او و خلق خلاص

راستی کرده از کژی حیران
عالمیرا فلان پور فلان

۵۱ - بند دختر

گفت ایندرس نیک از برکن	تا که ذهنی شود مکرر کن
آفریده است ایزدت زیبا	رخ در آینه بین و باور کن
آنچه گویند مردمش ناموس	مایه بهر پژوهش زر کن
صورت خویش صاف و مومرغول	نزد سلمانی هنرور کن
پسرت آفرید گسر یزدان	خویش بر رغم صنع دختر کن
موی ریش و سبیل را بتراش	جامه دلپذیر در بر کن
روی از بودر وتن زعطار کنی	همچو باغ چنان معطر کن
شیک یا شوخ و شنک شو چون زن	پیکر آراسته بزیور کن
چونکه روشن چراغ برق شود	جلوه در کوی چون مه و خور کن
چون بدریای زر و سیم رسی	دست را اندر آن شناور کن
بهر این بیت کت بشان گویند	خود سزاوار ساز و درخور کن

راستی کرده از کژی حیران
عالمیرا فلات بور فلات

۵۲ - بند الاغ

داشت يك نیم مرده پیر الاغ
ساخت اورا جوان و پس بفروخت
پس بگفتا كه آن بدزدیدند
پس شبیه الاغ خویش خری
شد بنظمیه کاین بود خر من
خر خدا خواستند و خر را نیز
خر خدا گفت مال ایشان را
من ز پنجه فزون گواه آرم
آنکواهات يك زبان گفتند
زان میان گفت و خورد سوگندی
تا فروشد الاغ خود را پوست
لب سوراخ زیر دم آن خر
چون نبود آن نشان در آنخر یافت
بشنید این رئیس تأمینات

راستی کرده از کژی حیران
عالمیرا فلات بور فلات

۵۳ - بند موزه

زهر باشد بهر كجا کوزه
گر شوی زاب دزدیش مانع
بهر مهمان او بود هر روز
هم ز پابوشها كه او دوزد
دزد او مرغ و تا کند پی کم
گر بنیرنگ و ریو نتواند

ریگ گردد بهر كجا موزه
برد هم بشك و با کوزه
در همه سال چون مه روزه
کرد برپا توان دو صد موزه
چون شغالی همی کشد زوزه
مال مردم برد بدریوزه

چون کند چله رشته مردم
 بشکند همچو پنبه در غوزه
 دهن و پای او بحاصل خلق
 هست همشیره سم و پوزه
 چون گشاید دهان فضای جهان
 میشود پر ز بوی انگوزه
 دغلی گه تمش چه باشد گفت
 این مرا هست کار هر روزه
 پس هر نا درستی او را
 هست این بیت نغز ارجوزه

راستی کرده از کژی حیران
 عالمیرا فلان پور فلان

۵۴ - بند هیز

این دغل خود بهیچ چیز ارزد
 شهرها گر بیک پشیز ارزد
 یا خم می که درد سر آرد
 بیک دانه مویز ارزد
 طاعت صد شبش مپنداری
 بیک شام فسق هیز ارزد
 آبرویش که بهر قازی ریخت
 بخدا گر بآبریز ارزد
 ریش او کز پی فریب عوام
 بسرش گر بشیخ تیز ارزد
 یا برونش که از ریا چپند
 در نشین جهان بتیز ارزد
 یا که حکم کلاه برداریش
 گر چه بدوی بود تمیز ارزد
 گفتش گنجی از زر سارا
 در بر آبرو بچیز ارزد
 دفتر هجو او بگنجی زر
 بهر آن چیز کان عزیز ارزد
 لیک اندر شکم که هستی او
 در بر صاحب تمیز ارزد
 خود باین بیت بنده نیز ارزد

راستی کرده از کژی حیران
 عالمیرا فلان پور فلان

۵۵ - بند خلخال

هست پیوسته وزر را حمال
 هست همواره شبهه را دلال
 زر ز هر جا که اوفتد بخورد
 ور ز زیر دم خر دجال
 دوست دارد مبال را زان رو
 که بیک حرف کم شود آن مال
 از حرام و حلال کرد کسی
 زان حرامی حرامزده سؤال

هست بر من حرام مال حلال
 او گرو برده و ربوده مدال
 تا شود خلق را مرفه حال
 برگزیند کدام شهر و محال
 بر باید ز پای آن خلخال
 یا که از سرد رود آب زلال
 غول گمره کنند اقبال
 همچو در منجلا بخر چنگال
 تا رسد علم دزدیش به کمال
 پس ز بیراهه نلال و جبال
 باز دیدند آن مهیب شغال
 بخداوند قادر متعال (

گفت در اینزمینه هیچ مبرس
 در نمایشگه دغل بازی
 خواست کردن حکومتش تبعید
 پس برسید از او که از پی زیست
 آذر آباد گات گزید مگر
 یا که از اردییل دزد ییل
 از قضا در سر آب برد او را
 زان سپس در میان دواب افتاد
 رفت از آن پس میان شاهسون
 باز گردید سوی بنکه خویش
 وام خواهان چو در بتاکستان
 همه گفتند (زو پناهنده

راستی کرده از کژی حیران
 عالمیرا فلان پور فلان

۵۶ - بند استنباط

همچو او در بدی نکرد اقراط
 بیکی ساده لوحی از اوساط
 بر او عقد و عهد نیست مناط
 گفت از فقه کردم استنباط
 زانکه کردم خیار غبن اسقاط
 با پزشکی که نام او بقراط
 همچو در فن فلسفه سقراط
 همه حتی اجامر و الواط

کس در این سالخورده کهنه رباط
 داشت ملکی که بس گران بفروخت
 بیع قائم بزرع بود اما
 برد خود حاصل خیارش را
 که بود هم خیار سبز از من
 شرح این قصه گفت بیماری
 گفت الحق که او بسفسطه است
 داستان منتشر شد و گفتند

راستی کرده از کژی حیران
 عالمیرا فلان پور فلان

۵۷ - بند برد

نرهد زو کس از بزرگ و زخرد
 گرچه روئین تن است ورستم گرد

بود او را خراب مزرعه ای
 قافیت باخته قناتی کند
 مالک همجوار از بی منع
 آن دغل آن خراب مزرعه را
 ساخت پس با مباشر آن بخش
 وعده دادش یکی اتوموبیل
 هم بزور وی آن قنات بکند
 شاه چون این شنید شد خرسند
 کرد سرگرد امر شه ابلاغ
 چونکه آباد شد سند بدهم
 پس مباشر بشاه گفت و جودید
 گفت بیمار باشد این بد بخت
 هم بامرار وقت و خاموشی
 شاه چون در جزیره مورس
 لردی از آن شد آگه و برخواند

خانواری دوسه در آن لرو کرد
 بحریم مجاورش بر خورد
 کرد اقدام و نای او بفشرد
 جزو املاک خاصه بشمرد
 که در آنوقت بودیک سرگرد
 ز آخربین نوع کارخانه فرد
 آب همسایه را بغصب بیرد
 کرد پرسش چرا سند نسپرد
 آن دغل گفت هست کاری خرد
 شاه را ناب درخوراست نه درد
 خاطر انورش از آن آزد
 گرفتارش دهیم خواهد مرد
 این عمل را ز یاد شاه سترد
 رفت وزاین قصه همچو یخ بفشرد
 در بلندن برادیو آن لرد

راستی کرده از کوی حیران
 عالمیرا فلان پور فلان

۵۸ - بند رخت

گشت وارون مر آن دغل را بخت
 او نه چون خائنین دیگر بود
 آن ستمدیده بهر دفع ستم
 کور کرد آنچه کننده بود او چاه
 خشک شد آنچه زاب غصب بکاشت
 پس بجاک سیه نشست و فروخت
 دیدمش گفتی اینچنین غران

شاه را چونکه واژگون شد تخت
 که بماندند خوشدل و خوش بخت
 کار بگرفت بر ستمگر سخت
 شد دغل را از آن جگر صد لخت
 شتوی و صیفی و نهال و درخت
 آنچه بودش اثاث خانه و رخت
 کله بیارش از سپهر و زبخت

دهر سرگشته کرده و حیران
 از تقلب فلان پور فلان